

توتینا

دکتر قصور = یک شر بت خوب هم برات نوشتم! ..
ناآلودیق = شر بت چی؟ ..
دکتر قصور = ... شر بت شهاوت!

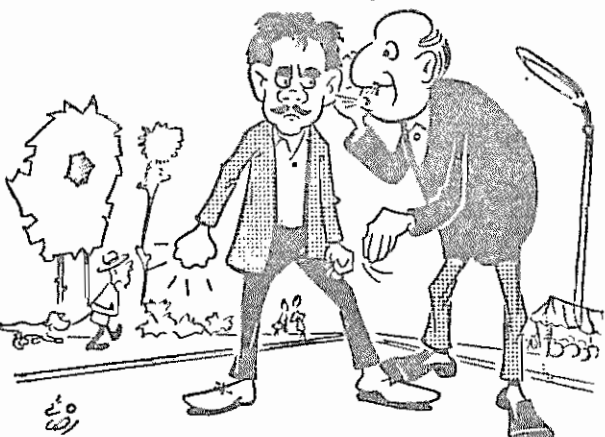


« دانش من »

اقبال من

گوش کن ای مهدی احمد شمه ای از حال من
هر کجا باشم طلبکار است در دنبال من
روز از دست طلبکاران چو آهو در فرار
شب ، زخم با چوب میآید با استقبال من
منزل ما دزد اگر آید پشیمان میشود
چونکه سی تومان نمایارزد همه اموال من
هر که دارد خال سینه رخت او پوشیده است
بخش بد بین ، حاک شده در سینه من خال من !
عمر من در آرزوی میوه طی شد روز و شب
شد تبه در حسرت « ماهی » تمام سال من

دلیل آئین نامه امور خلاقی ، ناسزا و لعنت
بمردگان در انظار عموم جرم است - جراید



بر بهادر لعنت !

بز اخفش

لابد خوانندگان عزیز هم
اطلاع دارند که در اثر سرمای سخت
زمستان گذشته «بیشترین» دامپا
از بین رفتند و همین موضوع مورد
گرانی گوشت مزید بر علت شد
و آنقدر گوشت گران شد و گرانتر
شد تا اینکه بالاخره شهرتاری هم
فهمید و برای جلوگیری از گرانی
قیمت گوشت و تأمین احتیاجات
گوشتی مردم میلی «بز» از کشور
های همسایه خریداری کرد.

البته تا اینجای قضیه چیز
مهمی نیست ولی آنچه که اهمیت
دارد اینست که شهرتاری عقیده
دارد بزهایی که خریداری شده
از نوع بزهایی است که با شرایط آب
و هوای ممالک محروسه سازش
دارند . دست بر قضا این موضوع
کاملاً منطبق با حقیقت است چون
بطوریکه ما از نزدیک مشاهده
کرده ایم این بزها اغلبشان « بز
اخفش » هستند و بیست و چهار ساعته
سرشان را تکان میدهند !

تحول در دانشگاه

رئیس دانشگاه در جشن فارغ-
التحصیلی دانشگاه گفت :
« امسال سال تحول دانشگاه -

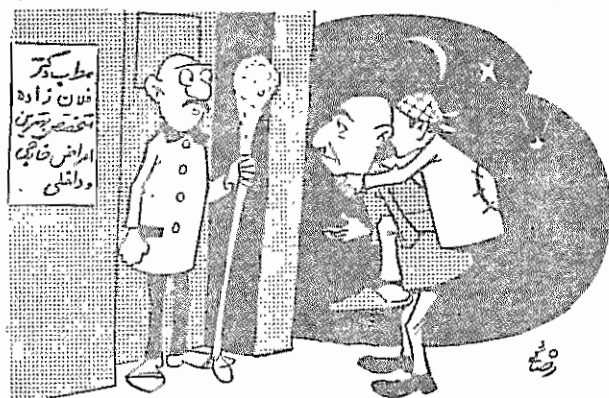
است »
و کارشناسان امور دانشگاهی
در تأیید اظهارات ایشان اینطور
اظهار عقیده کرده : بلی، امسال
واقعاً سال تحول دانشگاه است
چون از وقتی که «کنکور» اختراع
شده تا الان هیچ سالی دانشگاه
باندازه امسال مردود نداشته است.

ورود شهرساز

هفته گذشته آقای اگرشار
دومین شهر- از هرنگی بنا بدعوت
دولت ایران وارد ایران شد و در
اختیار وزارت آبادانی و مسکن
سابق دوزارت «شهرساز دعوت کن»
فعلی قرار گرفت .

البته دعوت کردن از شهرساز-
های فرنگی کار بسیار پسندیده و
نیگونی است ولی وحشت ما از این
است که قبل از ساخته شدن یک شهر
نمونه ما باندازه جمعیت یک شهر
بزرگ آدم شهرساز داشته باشیم!

دو وزیر بهداری گفت ما مواظب کشیک پزشکان هستیم - جراید



بز شک کشیک شما آید! !
نه ، من کشیک هیکشم که دکتر کشیک کشیک شو ترک نکنه !!



اندر آغاز سال تحصیلی

امروز که مصادف با آغاز سال تحصیلی است مدارس
به میمنت و مبارکی باز شده و از اول هفته آینده هم
رسماً شروع بکار میکنند .

تحصیل علم و دانش به صد اقسام معروف در سه دوره
تا ۳۰ سالگی است ، برای هر فردی از افراد از واجبات
است اما نباید فراموش کرد که والدین بیگناه نوباوگان
هم که با گروه دانش تپشت و بادیه پیشی قسط شهریه جگر
گوشه های خود را میبهر دارند و با صرفه جوئی در
مخارج خوراک و پوشاک خود وسایل تحصیل آنها فراهم
میکند تا بچه ها پیش بروند و از دبیرستان و از
دبیرستان بدانشگاه راه بیابند ، حقی دارند .

آنها جگر گوشه های خود را در دوران تحصیلشان
کمتری بینند زیرا بچه ها صبح تا ظهر در مدرسه مشغولند
و ظهر هم که یکساعت برای خوردن ناهار بخانه میآیند
با باجان در خانه نیست و بعد از ظهر هم همینطور شب هاهم
که قبل از آمدن با باجان بمنزل و تعام شدن کارخانم و والده
در آشپزخانه بعلت خستگی فکری خوابشان میبرد و جمعه ها
هم که مجاسی برای چهار کلمه سپردن با با با و اما مان ندارند
بنابر این وقتی تحصیلات بچه ها تمام میشود دیگر
موقع آنست که ور دل والدین خود بنشینند و آنها را از
مصاحبت خود مستفیض گردانند و این کمال بی انصافی
است که مصادف امور بیابند به مجرد پایان یافتن تحصیلات
بچه ها ، تازی فرا خور حالشان به آنها بدهند و احیاناً
آنها را به نقاط دیگری اعزام دارند و بدین ترتیب والدین
آنها را برای همیشه در فراق و هجران نور چشمی هاتگاه
دارند .

خوشبختانه مصادف امور در کشور ۳۱ و بلبل که در
روشن بینی آنها شکی نیست باین مسئله عاطفی توجه کامل
دارند و وقتی تحصیلات بچه ها تمام میشود و برای پیدا
کردن کار در رشته های تخصصی خود با ادارات مراجعه
میکند با توسل جستن باین دستاویز که « پشت میز نشستن
برای جوانان کار عاقلانندای نیست ، آنها را با مهر بانی
و محبت خاصی از سروا میکنند تا بروند و در دل پاپا و
مامان ها بنشینند و ضمن آنکه خودشان از مصاحبت آنها
لذت میبرند لذتی نیز به آنها برسانند .

و البته این کردار نیک در خور همه نوع ستایش
است و حتی کاماکه ذاتاً آزمدها و مجیز گوئی بیزار است
در این مورد بخصوص فکر و روش اولیای امور را میستاید
و آرزو میکند که هیچگاه از این فکر عدول نکنند تا دعای
والدین که با خون جگر وسایل تحصیل فرزندان خود را
فراهم کرده و دو وزده سال یا بازده سال آنگار کم و بیش
از آنها دور مانده اند ، درباره آنها به همین صورت فعلی
باقی بماند آئین یارب العالمین . « کاکا توفیق »

« با ممنوعیت صید ماهی پنجاه هزار صیاد بیکار میشوند » - جراید

گفت : گشتم : گفتل

گفت : منع صید ماهی کرده اند
گفت بعد از آنکه سرگردان شود؟
گفتش : صیاد سرگردان شود
گفتش جزو تبهکاران شود
عضو سندیکای بیکاران شود
یا که تکاری بدست خود دهد

روزنامه فکاه

تقریباً

انتقاد و اصلاحات سیاسی

تأسیس ۱۳۰۱
چهارم و سومین سال انتشار
(قدیمیترین روزنامه ایران)
آهانه : تهران
خیابان اسلامبول - شماره ۱۲۸
تلفن : ۴۹۱۷۲
عنوان نشراتی :
« تهران : روزنامه توفیق »
چاپ : رنگین
باغ سپهسالار تلفن ۴۹۶۸۵
امور نشری توسط :
« استودیو توفیق »

نقل و اقباس مندرجات این
روزنامه در مطبوعات ایران و
تلویزیون و هر کجای دیگر
بهر نحو و به هر شکل اکیداً
ممنوعست و کلیه حقوق محفوظاً
بروزنامه توفیق تعلق دارد .

یکساله : ۴۰ تومن
ششماهه : ۲۲ تومن

برای کلیه کشورهای خارج
(با پست زمینی)
یکساله : ۴۵ تومن
ششماهه : ۲۵ تومن

(با پست هوایی) :
پهای اشتراك با حافه مخارج
پست هوایی آن
پهای اشتراك نقداً دریافت
میکرد

از دفتر خیاطات يك دپلمه بیکار

راز موفقیت!

روز بعد وقتی بسر کوچه
آمدم سید مصطفی سبزی فروش
مرا بداخل دکانش احضار کرد و
گفت:

عبدالحسین جون، اگر
زحمت نیست، این سبیا را از
توی جیبه دربیار و دانه دانه با
دستمال پاک کن و بچین توی
طشتک.

گرچه سبب پاک کردن برای
يك دپلمه طبیعی که تازه فارغ-
التحصیل شده کار بسیار مشکلی
است ولی از آنجائیکه من آدم
با اراده و مصممی بودم و میخواستم
بهر وسیله ای شده يك کاری برای
خودم دست و پا کنم، این خواهش
او را قبول کردم و تا غروب آن روز
آنقدر به سبها دستمال کشیدم که
مثل آینه برق افتاد.

روز بعد با اینکه جمعه بود
و اصناف بفهمی نفهمی تعطیل
بودند (چه برسد به بیکارها)، معذالك
رأساً به دکان سید مصطفی رفتم و
تا ساعت هشت شب خودم را به
سروکله زدن بامیوهها مشغول
کردم.

آخر شب وقتی که میخواستم
بخانه برگردم روگردم گفت:
من فردا صبح میخوام
بروم میدان بار بیارم، بهتر است
که تو کلید دکان را شب با خودت
بمنزل ببری صبح ساعت شش دکان
را باز کنی و آب و جارو بکشی تا من
بیایم. و با این ترتیب فقط در
عرض سه روز توانستم خودم را به
عنوان شاگرد به سید مصطفی میوه
فروش تحمیل بکنم البته تا آن موقع
نه من و نه سید مصطفی، هیچکدام
حرفی از مقدار مزدی که من باید
دریافت کنم نزدیم، ولی در ضمن
این موضوع را میدانستم که شاگرد
قبلی او چند روز پیش باین بهانه که
روزی ۱۸ تومان مزد برای من کم
است از او قهر کرده و رفته بود. با
این حساب مسلم بود که اگر مزد

... مة اسفانه يك عده از
دپلمه های بی خاصیت و بیکار که
جریزه هیچ کاری حتی سبزی فروشی
را هم ندارند، مرتباً ناله می کنند
که: «کار پیدا نمیشود ما مجبوریم
صبح تا شب در حاشیه خیابان قدم
بزیم و هوای آزاد استنشاق کنیم
در صورتیکه بتجربه بمن ثابت شده
که اگر آدم يك کمی حوصله
و پشتکار بخرج دهد دپلمه که
هیچی، لیسانسیمه باشد میتواند
يك طرفه العین در یکی از
مؤسسات ملی یا دولتی استخدام و
بعنوان روزمزد! مشغول کار بشود.
خود من چهار سال پیش
وقتی که ورقه دپلمه را گرفتم و
در قرعه کشی سر بازی هم معاف
شدم، خیال میکردم که باید تا
عمر دارم بیکار بگردم، ولی وقتی
که موفق به پیدا کردن کار شدم
تازه فهمیدم که چقدر در این
مملکت کار فراوان است و ما
نمیدانیم.

البته من نمیخواهم برای
خوانندگان عزیز دفترچه خاطرات
بنویسم ولی وجدان من بمن حکم
میکند که راز موفقیت خود را
برای آن دسته از دپلمه های
بیکاری که، بکلی از یافتن کار
ناامید شده اند تشریح کنم، باشد
که آنها هم از سر نوشت من پند
بگیرند و با استفاده از روشی که
من انتخاب کرده ام، هر چه زودتر
دستشان را بیک جایی بند کنند...
... درست یاد نیست،
نمیدانم روز دومی یا سومی بود که
در قرعه کشی سر بازی شرکت
کرده و از بخت بد معاف شده
بودم.

سر کوچه کنار دکان سید
مصطفی سبزی فروش ایستاده بودم
و به آینه مبهی خود فکر می کردم
زیر لب می گفتم:
بخشکی ای شانس، تا پیر یروز
لااقل دلم به این خوش بود که
فردا صبح فردا وارد خدمت سر بازی
میشوم و یکی دوسال از حیث غذا
و لباس خیالم راحت است، بعدش
هم بالاخره دری به تخته ای میخورد
و کارها رو بره می شود...
در همین افکار بودم که

یکمرتبه سید مصطفی سبزی فروش
از پشت سر صدایم زد و گفت:
عبدالحسین، اگر کاری
نداری سر این جعبه برتقال را
بگیر بگذار بمش لب خوب ا
من با بی میلی سر جعبه برتقال
را گرفتم و با کمک سید مصطفی
آنها بکنار جوی آب گذاشتم.
در حقیقت قسمت اصلی فعالیت
کار یا بانه (۱) من از همینجا شروع
میشود. آنروز ناظهر سر کوچه
ایستادم و بعد از ظهر را در خانه



این شعر را به «دوریالی» عزیزم که هنوز شماره را
نگرفته، بکام تلفن عمومی رفت و مرا یکمتر داغدار
کرد تقدیم میکنم.

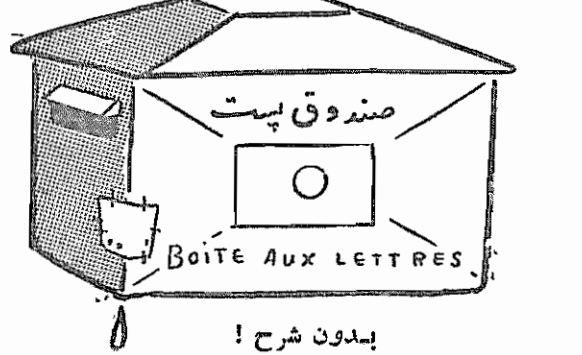
ای دوریالی! ای دوریالی!
رفتی و بمن خورد ضرر، ای دوریالی!
گشتم من بیچاره پکر ای دوریالی!
رفتی تو بکام تلفن از کف مخلص
ای روی تو چون قرص قمر، ای دوریالی!
هاد این تلفن با ولعی خاص ترا قورت!
ای وصل تو با خون چگار، ای دوریالی!
رفتی ز کف بنده توی افلاک شرکت ا
چون سگ افراذ دگر، ای دوریالی!
باید بپزم بهر شب همت تو حاسوا
خیرات کنم زیر گذر، ای دوریالی!
اما من بیچاره بد بخت ندارم
نه آرز، نه روغن، نه شکر، ای دوریالی!
باید که بیارم پس از این پای تلفون
پیچ گوشتی و صابون و تیر، ای دوریالی!
مجلس ختم دوریالی عزیزم شب جمعه هفتم جمادی-
الثانیه ۱۳۸۴ هجری قمری بر سر مزار آن مرحوم واقع در
ان بابچه (تلفن میدان مخبر الدوله) بر گزار میشود، از کلیه
علاقتمندان به دوریالی خواهشمندم بیایند آنجا، فاتحه اش
را بخوندند!!

سمینار کارمندان

عصر روز گذشته سمینار
کارمندان منتظر الاضافات و
ترفیعات، تحت ریاست آقای
بدهکارزاده اولین و آخرین جلسه
خود را در تالار دارالیده کار تشکیل
داد.
در این جلسه پس از بحث و
گفتگوهای زیاد این نتیجه بدست
آمد که کارمندان را دو عمر باید
در این روز کار تا با یکی خدمت
دولت کنند و با دیگری اضافات و
ترفیعات بگیرند!
آنگاه آقای بدهکارزاده
اظهار داشت منظور اصلی ما از تشکیل
این سمینار این بود که ببینیم آیا
در سال جاری موفق بدریافت
اضافات و ترفیعات خواهیم شد یا نه!
ولی حالا که مسلم شده موفق
نخواهیم گشت چر اما سمینار تشکیل
بدهیم که طلبکارها تماشاچی باشند،
بگذار بد طلبکاران، سمینار تشکیل
بدهند و ما تماشاچی بشویم.
و این پیشنهاد مورد موافقت
قرار گرفت و سمینار سمبل شد!

« مردم در صندوقهای پست خاکروبه میریزند! » - جراید

لغت ضار و پول برید و مار کشید
در اینجا خاکروبه بریزد



هفته اول بدون اینکه صحبتی
از مقدار مزد بین ما رد و بدل شود
گذشت و هفته دوم هم بهمین ترتیب
سپری شد. در طول این مدت تمام
رفقا و دوستانم که از این حادثه
بزرگ اطلاع پیدا کرده بودند
از زور بیکاری روزی سه مرتبه
بسر اغم میآمدند و بمن تهنیت
می گفتند. حتی یکی از رفقایم
که تا اندازه ای دستش بدهنش
میرسید در یکی از روزنامه های
عصر تبریک بلند بلاتانی باین مناسبت
منتشر کرد.
یکی از روز های هفته سوم
وقتی که داشتم بایک کدو حلوائی
بزرگ ور میرفتم، بی مقدمه
ماشین نویس ناشی!
مدیر کل اولی - چراماشین
اویستو عوض کردی؟
مدیر کل دومی - براینکه
غیر از ماشین نویس هیچ کار دیگری ای

رو کردم به سید مصطفی و گفتم:
- بالاخره معلوم نشد که
شما میخواستی مزد مرا از قرار
روزی بیست تومن حساب کنی یا
همان هیجده تومن که بشاگرد
سابقست میدادی؟
سید مصطفی تا حرف مرا شنید
بطرف من براق شد جواب داد:
- چی گفتی؟ مزد؟ چه
مزدی؟ مگر قرار بود مزد هم بهت
بدهم، من ساده دل را بگو که -
خواستم از توی کوچها جمع
کنم و نگذارم بیخودی هرزه -
گرددی کنی، اگر میخواستم مزد
بدهم مگر آدم قحطی بود که تو
را استخدام کنی! یا الله بلند شو
از دکان من برو بیرون، دیگر
اینظرها هم بیدات نشود.
آری دوستان عزیز:
این بود شمه ای از راز موفقیت
اینجناب عبدالحمین منطوقزاده



با بد بالا بره رشده سیاحت بخون اخبار مارا هه توره

فزون گرده شور هیلماست ۷ واقه شی باوضاع زموه

(۴ - شهبر)

صلاح جدید شوروی قادر است نسل بشر را بکلی هجو کند. وزیر دفاع آمریکا فاش کرده در حادثه خلیج توکن گیر اندازی را ناوگان آمریکا شروع کرد.

و اینها اینقدر تکرار میشه خوبه تا زوده پس «قاری» بیاریم که پیش از زنده زدن، یکبار یکجا بخوایم فاتحه بر مرگ هستی

گلد و اثر اطمینان دانه که رئیس جمهور صلح خواهد بود. بگو جان پسر بخود زن جوش که بختن ماست لرش، بی داد و فریاد

مذاکرات نفت در لندن پایان یافت.

ولی تا نفت ما پایان نیاید بدون اینها تمام از بیخ پوچه به این معنی که تانفتی تو کاره

لیست زمین خواران در اختیار وزیر دادگستری گزارده شد برای اینکه روشن شی دوباره ولی تنظیم لیست و معیست بس نیست برای اینکه گردد کار یکسر

قرارداد هوایی انگلیس و کوبا عدم رضایت آمریکا را فراهم ساخت

بهرجا سود لندن توش باشد اگر بالا بره، پائین بیادش زچیدول در نیدادش هیچ صدائی فقط از گرم کار و بار خوبه

قرارداد وام ۲ میلیون لیوره با مضاء رسید

یوانش باجی، یوانش همشیره آرام اگر چه این حدیث، کهنه نمیشه چه خوش باشد که بی هیچ انتظاری باامضاء سنا یکپول و یکگاز زای خرغلط می در خرمن وام

لیست زمین خواران در اختیار وزیر دادگستری قرار گرفت، جرایم



مستخدم - قربان، این هم یکی از زمین خوارهاست! - مرد که! ما لیستشونو میخواستیم، با خودشون که کاری نداریم!

قلمبه گوئی!

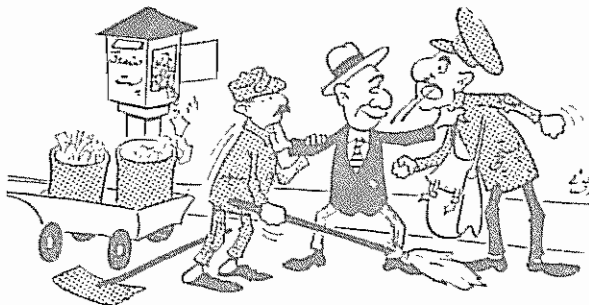
دختری گفت که یک دانشمند سخنانی ادبی گفت که بود درک حرفش نتوانستم کرد لاجرم هیچ نمیدانستم

پیرامون تعطیلات جمعه

همانطور که پیش بینی میشد تعطیل روز جمعه اصناف رفته رفته گسترش پیدا کرد و دامنه آن به شهرستانها نیز کشیده شد.

از مجموع گزارشهایی که خبرنگاران شهرستانی ما در این زمینه مخابره کرده اند این نتیجه بدست آمده که کلیه شهرستانها کم و بیش از تعطیلات استقبال کرده اند منتها فقط برای ایام جمعه اما «سیادان آزاد شهرستانهای شمالی» استثنائاً پارافراژ نهاد و بجای جمعه تمام ایام هفته را تعطیل کرده اند و این تعطیلات فعلاً برای یک سال ادامه خواهد داشت. ممکن است این صنف از طرف شیلات که از طرفداران جدی تعطیلات است مورد تقدیر قرار گیرند!

«مردم صندوقهای پست را به سطل خاکر و به تبدیل کرده اند!»



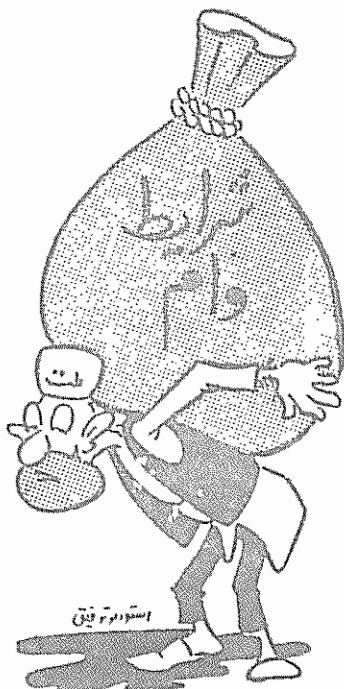
- دعوا نداره ... به روز تو صندوق خالی کن! پدرو زاون!

تصمیم جدید

چون با هفتصد آپارتمانی که در کوی کن برای کارمندان دولت ساخته شده مشکل مسکن در تهران حل نمیشود لذا وزارت مسکن تصمیم گرفته که در صورت آبگردن این هفتصد آپارتمان، هفتصد آپارتمان دیگر در منطقه نزدیکتری مثلاً سوا و اراک بسازد و بکارمندان ساکن تهران بفروشد.

بدیهی است اگر کارمندان خانه بدوش از آپارتمانهای سوا و اراک هم به بهانه بی پولی و نداشتن پیش قسط استقبال نکنند وزارت مسکن اوقاتش شدت تلخ شده و طرحن تهیه خواهد کرد که خرید خانه های مزبور اجباری باشد و همچنین اگر کارمندان خانه بدوش دوری راه را بهانه گردند طرحن خواهد گذرانند که تمام کارمندان خانه بدوش مجبور باشند در دو چرخه سواری دقهرمان دور البرز، بشوند که صبح ها، آمدن از سوا به تهران برایشان اشکال نداشته باشد!

وزیر هارانی گفت شرایط و ایای خارجی بسیار سنگین است»



استور تین

ملت - آوه، آوه، چه سنگینه!

بررسی اقتصادی

آقای وزیر اقتصاد که تصمیم دارند وضع اقتصادی شهرستانها را بررسی کنند روز جمعه گذشته عازم مسافرت شدند و طی این مسافرت از شهرهای ایروز نجان و بیجار و سقر و با نوسندج و مریان و خسروی و کرمانشاه و همدان بازدید خواهند کرد. البته ممکن است این سوال پیش بیاید که در یک هفته چگونه میتوان وضع اقتصادی ده شهرستان را بررسی کرد از این رو لازم است توضیح داده شود که بررسی وضع اقتصادی عبارت است از شمارش تعداد و چکهای بر گشتی و سفته های و اخواست شده و اینکار هم وقت زیادی نمیبرد.

یک خبر و یک تفسیر

دانشندان آلمانی اعلام کردند: «تنبهلهای بیشتر کار میکنند» جرایم توفیق: حالا نمییدید جرایمات انقدر کار میکنند!

درس آشپزی :

آداب غذا پختن

بانوان محترم ، در برنامه آشپزی امروز سرکار علیه کشنیز خانم طرز تهیه سه نوع غذای کم خرج و باب پسند شما را شرح میدهد و ضمناً خاطر نشان میسازد که ایشان متأسفانه نه اروپادیده هستند و نه راه دستبر دزدن به کتابهای طبخاتی این و آن را بلدند ، لذا اگر غذاهای ایشان يك کمی آب پز از آب در بیاید اشكال ندارد .

این سه نوع غذا عبارتند از :
۱- نان برنجی خانگی :

مواد لازم - يك نان سنگك كپك زده و قاقاله خشك - يك سیر برنج دمیاه - يك لیوان آب لوله متری ۲۳ تومن - آفتاب باندازه کافی - در قوطی واكس يك عدد - مقاش يك عدد .

طرز تهیه : ابتدا نان سنگك را با آب پفتم میزید که خیس بخورد ، بعد در قوطی واكس را روی يك گوشه از نان میگذارید و با مشت ، محکم روی آن میکوبید و بعد آنرا بر میدارید ، می بینید که يك دگردلی از نان در اثر برخورد بالبه تیز قوطی واكس بریده شده و در آن فرو رفته است . تکه نان را با احتیاط از توی قوطی واكس در- بیاورید (بطوریکه خرد نشود) و بگذارید کنار و بعد این عمل را آنقدر تکرار میکنید که تمام نان سنگك توسط این قالب (یعنی در قوطی واكس) گردد گرد بریده شود .

حالا بوسیله مقاش برنجها را دانه دانه روی کرده های نان فرو میکنید بطوریکه روی هر کرده نان ۲ تا ۲۰ دانه برنج کاشته شود . بعد آنرا توی آفتاب ولومیکنید تا خشك شود آنوقت نان برنجیهای را که باین ترتیب درست شده توی دیس می چینید دور از دسترس بچه ها روی کمد ، برای پذیرائی از مهمان نگاه میدارید .

۴- استنبلی پلو :

مواد لازم - نیم کیلو برنج دمختکی - چهارقاشق روغن نباتی - يك استنبلی - دو تا عمله .

طرز تهیه - ابتدا برنجها را توی قابلمه خیس میکنید و سرچراغ میگذارید تا نیم پز شود بعد روغن را بآن اضافه میکنید و دمکنی می- اندازید تا بپوای خودش دم بکشد و میروید سراغ وصله کردن جوراب- های شوهرتان .

بعد از نیم ساعت برای اینکه پلو ته نگیرد میروید طرف آشپزخانه که آنرا هم بزید ، ولی به محض اینکه به سه قدمی آشپزخانه میرسید بوی کند روغن بمشامتان میزند و اشتها یان را کور میکند .

در این موقع غذا حاضر است و شما میتوانید با اطمینان خاطر قابلمه پلورا وسط استنبلی بگذارید و به عملها دست بزنید که دوست

پلاز قلبی

ن - و - یوسفی

هم میخوریم نان و غذای قلبی فریاد مازدرد ، بکوشی نمیرسد شیر و بنیر و خامه و سرشیر و دوغ و کشك پول و شناسنامه و قبض و چك و برات جائیکه جای نقره بمالقع میدهند روغن پز از كثافت و مرغست پز زباد ترسم که خانه روی سرم سجده آورد دیگر رومق بز انوی مانیست ، بخدا

هم میخوریم آب و هوای قلبی از بسکه حورده ایم دوی قلبی هستند مثل شکر و چای قلبی این پنج نیز کشته بلای قلبی دیگر سخن مکز طلالی قلبی پز شد بکوه مهر گیای قلبی چون خانه نیست ، هست سرای قلبی از بسکه خورده ایم غذای قلبی



چیکارداری میکنی؟ - دارم «نون شیرمال» درست میکنم!

سرمشق هفته :

« ف - ك »

هر آنکس که روغن نباتی خرد « بناچار روزی پشیمان شود! »

بوق

بچه - بابا جون ، این بوقو واسه چی دم دست شاگرد شوف کذاشته ان ؟

- واسه اینکه هر وقت راننده خوابش برد شاگرد شوف با این بوق بیدارش کنه !

حرارت حمام

یکی از مواد برجسته آئین نامه امور خلافی این است که حرارت آب حمام باید سی و هفت درجه باشد و اگر تعادل حرارت بهم بخورد مشتری حق شکایت دارد .

با توجه به ماده فوق از این پس کسانی که بگرما بیهوش شوند باید دستگاه حرارت سنج هم با خودشان ببرند که دم بساعت میزان حرارت حمام را اندازه بگیرند و در صورت کم و زیاد شدن ، شکایت صاحب حمام را به شهرتاری ببرند .

البته لازم بتوضیح نیست که حرارت يك حمام ممکن است در عرض چند دقیقه دودرجه کم و یا زیاد شود بنابراین مشتریان که با گرما سنج عدم تعادل حرارت را کشف میکنند باید بلافاصله برای شکایت به شهرتاری بروند ولو در آن لحظه نصف نشان «صابونی» باشد !

شپاهت

■ با هم همکلاس بودیم . او اسمش «هوشی» بود و خوشگل و شارلایان و نروتمیز . اما بی مخ و تنبل - من اسمم «رجبعلی» ، و بدقیافه و مظلوم و کثیف و بیچاره ، اما درس خوان و باهخ .

■ پدران ما با هم کاراداری را شروع کرده بودند . اما وقتی هر دو ردیلمه شدیم ، پدر او حکم «مدیر کلی» داشت و پدر من حکم «بایگانی» ! پدر او ماضین و کاخ بهم زده بود پدر من قرض و قوله و همت هشت سرگور و نچل .

■ هر دو با هم رفتیم قرعه کشی ، من سر باز شدم و او معاف ، او رفت خارجه ، من رفتم داخله ! او رفت دانشگاه ، من هم رفتم ، اما بدانشگاه زندگی ... هر دو فارغ التحصیل شدیم . او تیر نان و آبدار گرفت و من تیر بدبختی .

■ هر دو با هم وارد اجتماع شدیم . او در ابتدای ورود بدخمت ، حکم «معاونت» گرفت و من حکم اندیکاتور نویسی ، حقوق من ۱۸۶ تومن و حقوق او ۱۸۶۰ تومن . او شروع به توسری زدن کرد و من شروع به توسری خوردن!

■ هر دو عروسی کردیم ، زن او خوشگل و تودل برو بود ؛ یک دنیا ثروت و پدری اسم و رسم دار ، زن من سیاه سوخته ، غرغرو ، اخمو ، بیچاره تر از خودم با پدری مفلوک تر از پدرم .

■ او همیشه تعظیم میکرد ، دستها را میبوسید و کفشها را پاک میکرد ، من دست قصاب را میبوسیدم ، به بقال سرگذر تعظیم میکردم و کفشها را لگدم میزدم (!)

■ هر دو ترقی کردیم . او مدیر گل شد ، خانه بیلاقی و زمستانی و تابستانی و بهاری ساخت ، ماشین خرید ، بچه هایش را بخارجه فرستاد و بالاتر از همه پدر زن و زنش هم مردند !

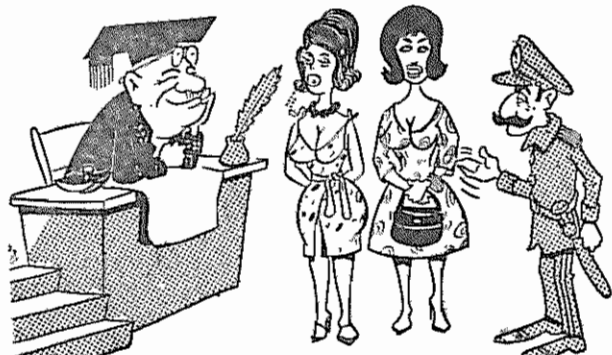
■ من هم ترقی کردم دفتر دار شدم ، حقوقم سی تومن بالا رفت ، قرض هایم زیاد شد ، زیر ماشین رفتم ، بچه هایم را از مدرسه گرفتم و بدتر از همه زنم هم زنده ماند و هی بچه راه انداخت !

■ هر دو ما را گرفتند . او را گرفتند برای اینکه دوسه ملیون بالا کشیده بود بنده را هم گرفتند ، برای اینکه ، از یکی دو تومن پول چالی گرفته بودم .

■ هر دو رفتیم زندان ، مجسمه عدالت ما را در کفهای خود قرار داد ، چون کفها حقیر «سبکتر» بود ، مرا پرت کردند بیرون و چون کفها او سه مینتر بود قرض و محکم سرچایش نشست و از جای خودش تکاد نخورد و بدین ترتیب هر دویمان مساوی شدیم ! آره ، مساوی !

« جواب کبریت »

دخانمهایی که با پوشیدن لباس نامناسب باعث برهم زدن نظم عمومی گردید جلب میشوند. - جرایم



مأمور - این نظم عمومی رو بهم زده ، او نم که روم نمیشه

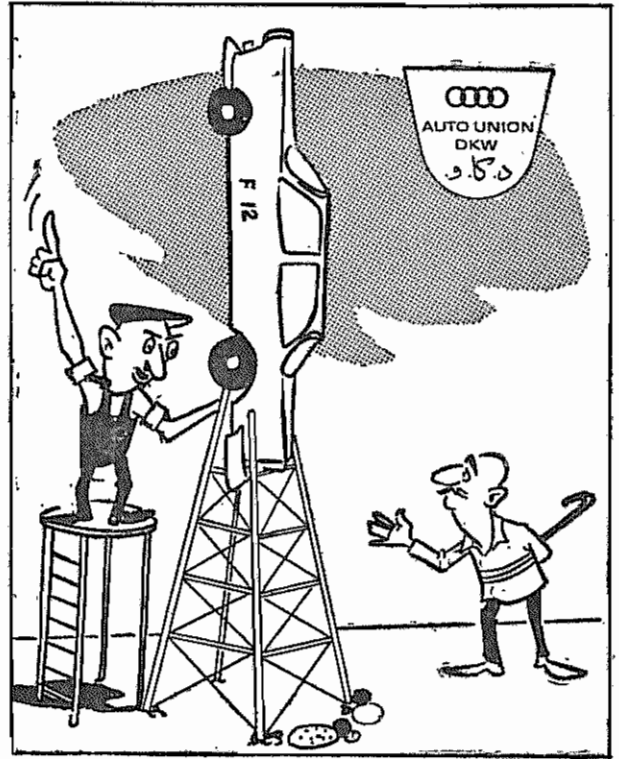


آه پز خانه : میاد گاه عشاق ا
 شیطان : تبلیغاتی چی جهنم !
 « ج : پس یازان »
 قلب : چاشنی کارهای کشور
 داریوش !
 احتکار : حرفه اشرفی !
 « ن - وحید یوسفی »
 برق شهر تازی : چراغ خواب !
 حوله : پارچه اصلاح نکرده !
 فنجان : استخر شای مگس !
 « بی بی مامانی »
 عنکبوت : بند باز آما تور ا
 پاپیون : کروات دم بریده ا
 « انور بی دانه »
 مسواک : مداد پاک کردن دندان !!
 « رضوی »
 کرم بودر : اسفالت سرد صورت ا
 عکس بر گردون : فتو کپی
 وطنی ا
 «خ - خانری»

گوشت کوسفندان ترکیه بی بازار
 آمد، چرا بد
 در کله پزی
 مشتری - ما که هیچی از این
 زبون نفهمیدیم .
 کله پز - تقصیر ما چه فریون؟
 مال اینه که شما ترکی بلد نیستید!

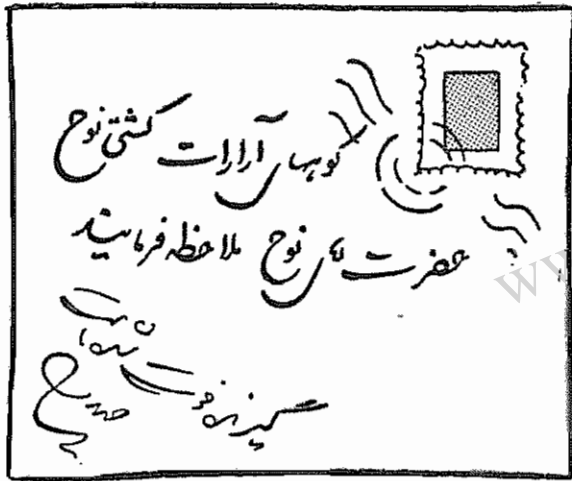


ممولی - جناب مرشد .
 کا - جان مرشد
 - جناب مرشد این تماشاچی
 ها یواشکی بمن میگفتن ماسر با
 خسته میشیم به ساعت وایسیم معر که
 رو تماشا کنیم باید از دفعه دیگه
 برامون صندلی بذارین تا بیاییم
 توشا .
 - یعنی میخوای بگی این یکی
 دوساله که براشون معر که میگرفتم
 یادشون نبوده خسته بشن ؟!
 - جناب مرشد، آخه حسابشو
 بکن این چندسالی که روغن نباتی
 حروم لقمه تو مملکت ما باب شده
 زهر شو بتدریج ریخته و در عرض
 هفت هشت سال حسابی استخون بندی
 مردمو فتح کرده !



موشک هوا میکنی؟
 نه داداش، ماشین ۵۰ کا - ۹۰ میفرستم... سرعتش بیشتره.

«نامه‌ها دیر بمقصد میرسد.» - چرا بد



سرعت عمل!

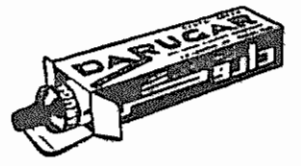
دستی تقدیم کنن مدارس بدست اونها
 اداره میشه دیگه !
 - جناب مرشد مدتی که بین
 خانومها و آقایون بر سر لباس مناسب
 و نامناسب بحث در گرفته از وقتی
 که گفته‌ان خانومهایی که لباس نا-
 مناسب بپوشن جریمه میشن ،
 خانومها میکنن لباس آقایون هم
 باید مناسب باشه !
 - چه اشکالی داره بچه مرشد؟
 همین امروز فردا زیگولت هاپیرهن
 د کولت شونو به چادر چاقچور تبدیل
 میکنن و زیگولوها هم بجای شلوار لوله
 فنکی، قبا سه چاکی میپوشن و توی
 خیابونا پرسه میزنن !
 - خوب جناب مرشد اجازه
 میدی معر که رو تعطیل کنیم بریم
 بکار و زندگی مون برسیم ؟
 - اختیار داری اجازه ماهم
 دست خانومها و آقایونه ، نیگا
 کن بین دستاشونو توجیبشون
 کردن و عقب پول خورد میکردن
 که بهمون «اجازه» بدن یا نه؟
 فاتحه !
 « زرد آوونک »

بیاد کار نوشتنم خطی بدلتنگی ،
 در این زمانه ندیدم رفیق یک رنگی !
 چون دیگه همه شون یک رنگ میشن!
 - جناب مرشد وزارت بیطاری
 لیست رنگهای مجاز خوراکی رو
 منتشر میکنه .
 - اما بچه مرشد! که میتونست
 لیست رنگهایی را که آدمهای
 بو قلمون صفت حق دارن در عرض
 یک روز عوض کنن منتشر میکرد
 مهم بود !
 - جناب مرشد باز صحت
 اضافات و ترفیعات کارمندارو پیش
 کشیدن و میگن میخوایم بهشون
 اضافات بدیم !
 - دیگه بچه مرشد تو باید تا
 حالا فهمیده باشی که همه این
 صحبتها اضافه‌س !
 - جناب مرشد حتماً اینهم
 شنیدی که وزارت خرچنگ گفته
 مدارس باید بدست خود مردم اداره بشه .
 - مگه تا حالا بدست کی اداره
 میشد بچه مرشد ؟ از وقتی که با
 ننه‌ها مجبور شده‌ان شهریه رو دو

پس بچه مرشد تو هم حسابشو
 بکن که اگه عمری باقی بود و تا
 هفت هشت سال دیگه تو نستیم
 براشون معر که بگیریم لایب باید
 برای هر کدومشون به تخت خواب
 بذاریم، آخر معر که هم که شد
 یکی یکی زیر بغلشونو بگیریم و
 بخونه‌هاشون برسونیم !
 - حالا دیگه جناب مرشد
 نمیخواد غصه ده سال دیگه رو بخوری
 همین غصه‌های امروز و فردا برای
 هفت پشتمون بسه و دیگه نظر قیتمون
 از لحاظ غصه تکمیل شده، اونوقت
 اگه بخوای پیش‌پیش غصه بارمون
 کنی یهودیدی چیه شدیم و رفتیم
 اونجائی که اداره انتظارمونو میکشه!
 - اگه اینطور هم میشد باز
 خوب بود بچه مرشد، ولی غصه
 دون، ما انقدر تو کار غصه خوری
 ورزیده شده که چیه کردن هم از
 دستش بر نمیاد !

اهل بخور بود
 دلدار بمن زد لنگدی بسکه نذر بود
 قرقرد مرا با لنگدی بسکه یقر بود
 اندر یقری خوگ به پیش چومگس بود
 صد دفعه یقر تر تر! از خوگ و شتر بود
 آخر هر وئینی شد و گردید هنرمند
 یاری که خوش اندام و بلورین چو فلور بود!
 هر کس که دوری بود و ریافت و تملق
 شد سرور آنکس که چون صادق و لور بود!
 آنکو که دم از پاکبایی و صافی زده عمری
 دیدیم که بیش از همه کس اهل بخور بود!
 یکدم رقفا دور مرا ترک نکردند
 تا کیسه من از چک تضمین شده پر بود
 یارب نشنیدم ز چه رو پند پدر را
 هر چند که پند پدر پیر چو در بود

خمیر دندان داروک



تا که زد دندان او یکذره ایش
 ای بهر تو سرشته کاکم !
 تا نیفتی هیچک در درد سر
 تا نکردی از فساد آن مرض
 هر گز از بیری تنالی چون بابات!
 باخیر دندان خوب مسواک کن
 ورنه دندان تومی بوسد چو چوب!
 میکشد از روزگار تو دمار ا
 پند بس چسبنده تر از قند را ا
 با خمیر دندان داروگر بشور
 مینماید لثه‌اترا با دوام
 عطر مطبوعش ز هوشت میبرد
 بشو از من جان فرزند این سخن
 هست در عالم همیشه بی نظیر
 گرم دندان را در اندازد به بند
 می توان با آن همه چیزی جوید
 زحمت از این جهت کم می‌شود
 جز خمیر دندان داروگر مضی
 تا که دندانت بماند استوار
 خواهی از دندان تو گردد بلور
 بسا خمیر دندان داروگر بشور



خ - تلفنی

همه هستیم از این اوضاع شاگوا (یعنی شاکی)

همو نظوریکه سگ هم برشکمبه کجایی ای رئیس دفع آفات!

فقط چارسینما دارد، چه محشرا میان ده نفر آنجا و اینجا بلیطش نیست از روی شماره!

نداره ارتباط! با شهر تهرون که پیغام داده اند اهل شبست «حسین کرد» و میفرستیم اونجا!

الو، هرگز، نداره بانگ رهنی که بنمایند از آن یک شعبه تأسیس!

که در «هرسون» نباشد شرح بانیا نه جان مانده است در تن هانه قوت! که در هر سین باره شرح بانیا!

چرا «ازنا» نداره «بخنداری»! چو شلوازی که آن جیبی ندارد! زبکی داد زیم، رقتیم از «نا»!

کلونی تر بکن در «رامهرمز» که با یک قورت آن پاک میشه رودل! خدا لعنت کند شعر لعین را!

که هر کس در پی دکتر روانه نمیشه پیدا کا کاجون در اینجا! نباشد غیر از این راه علاجی عمل سازد خودش را بی هیاهو!

خبرهای ویتامین دارا بشنو نداره سیکل دوم چون ممد! بره کمشه، نمبخواد سیکل دوم!

الو، ما زارعین شهر «ماکو»

که اینجا افتاده آفت به پنبه همه افتاده ایم اندر مکافات

شهر رضائیه سراسر شود دعوا سر یک صندلی جا چرا، چون نظم لازم را نداره

شهر شبستر با تلفون بمسئولش بگو یکبار دیگر نیاری گر تلفون را تا فردا

طمس با اینهمه وسعت و پهنی؛ کا کا اینهفته در روزنامه بنویس

الو، هرگز، کا کا باید بدانی ز دست دزد های لا مروت بگو کا کا بمسئولش ژبانی

الو کا کا بگو سر اهل کاری! ار اینرو نظم و ترتیبی نندارد برای بخنداری توی «ازنا»

الو، هرگز، بزنی اینجا به ترمز ببین آبش چه شوره عین مسهل بمسئولش بگو وضع چنین را

الو، هرگز، خیر از «دامغانه» و لیکن دکتر جیراح اصلا هر آنکس را که باشد احتیاجی که باقیچی و پیچ گوشتی و چاقو

الو، از «رودبار» اخبار بشنو دبیرستان در اینجا هرچی باشد میکن هر کی که درس خونده تاسوم

جواب کا کا:

الو، ای شاکیان قد و نیمقد باز گوش بدست بنده آمده شنیدم باز اخبار نواحی دل زارم دهد بر این گواهی! بازم هر کس شکایت داره فوراً بگوید توی گوشى واسه من بگیر، گوشکوه ای داری تو موجود، «سونه، شصدهفتاد و سه» زود بگو آنرا «توی گوشى» به بنده که آنرا چاپ کنم با خنده خنده!

یزد:

یادگاری

وزارت پست و تیلغراف مدتی است که چهار پنج تا صندوق پست برای دهکده های یزد درست کرده و آنها را رویهم چیده و با تفاق آنها عکس یادگاری هم گرفته و توی روزنامه ها چاپ میکند ولی مردم مدت است منتظرند که چند نفر مامور هم برای خالی کردن صندوقها و بردن نامه های مردم پیدا شود که آنها را هم روی کله هم سوار کنند و از آنها عکس یادگاری بگیرند، تادیکر نامه

فومن:

مشکل غامض

شهرتاری فومن هم چشم هم چشمی بعضی از شهرتاران دیگر مستراحهای عمومی این شهر را بعلت اینکه به زیبایی (۱) شهر لطمه وارد میکرد خراب کرده است و حالا مردم انگشت بدهن مانده اند که این باراضافی را بکدام منزل برسانند! «بینوای فومنی»

رضائیه:

صرفه جوئی

در رضائیه بقدری نرخ برق گران است که اهالی چاره ای ندارند جز اینکه بمحض تاریک شدن هوا فوراً خودشان را به تیمکره دیگر زمین که هوا روشن است برسانند و صبح دومرتبه برگردند! چون مثل اینکه مسافرت دور دنیا از پرداختن پول برق رضائیه ارزان تر تمام میشود! «انزلی»

همايونتهر:

طبیعی

در همايونتهر و چند نقطه دیگر استان اصفهان کلاس ششم «طبیعی» وجود ندارد و محصلین ناچارند در کلاسهای «غیرطبیعی» مثل خیابان ها و غیره درس «غیر طبیعی» بخوانند! خدا همه مسئولین امور رابه حال «طبیعی» بر گرداند! «سابق المعمل»



فیلکی: فراموش نو کون

ترا بو کوشتی غم فردا نوخور یلا تازی اونهمه ماتم ناره تره گویم همیشه با خوش بیبی شادی و امید فراموش نو کون! شهریه و استی فادی ده الانه تی زاکانه مدرسه پول فاندائی تی زای بیشه مدرسه آخر چی به؟ بیوسته دیپلم تره تازه غمه تی زندگی مرا اشان چور نایه اون کی باید پول فاده آخر کیه؟ شوخی نیه هزار ایشکیل داره! زنن ترا به آب اجور بی کودار تی نسایم و ابده راحت بو بون!!

مشتی برار غصه بیجا نوخور قبا ناری - چارق ناری غم ناره دو اناری و استی کی ناخوش بیبی مشتی برار جان می کجا کوش بو کون خوئی کی مدرسه بشی جنلانه بمرده او دود و زمان کبلائی مدرسه شهریه گرانه بیبه خیال بو کون تو حسنی دیپلمه باپیشه دانشکده کنکور خواجه خرچای دانشکده شوخی نیه زندگی امروز اجور آب بره ازمن اگر ایشناری مشتی برار بوشو تره بجار سرا کت بو کون

شوستر:

در شوستر بادمجان خیلی فراوان است و اغلب آنرا مفتی بمردم میدهند.



شاخ تو جیبم میداری؟ نه داداش، بادمجونه!

اهواز:

شهرتاری اهواز چند وقت پیش تصمیم گرفت خیابانهای اهواز را که اسفالتش درب و داغون شده بود از سر نو اسفالت کند فردای آروز مقاطعه کار - مثل بقیه مقاطعه کارها - اسفالت خیابانها را کند و بلافاصله ورشکست شد! .. حالاما سنگ خودمان را بسینه نمیزایم فقط فکر شرکت تلفن و سازمان برق و آب را میکنیم که طفلکیها برای کابل کشی و لوله کشی در این خیابانها نمیتوانند اسفالت خراب کنند و لذا کشیدن کابل و لوله زیاد برایشان جالب نیست!

هوا خوری

در اطراف تبریز دهکده های کوچکی وجود دارد که مردم برای هوا خوری یا نجا ها میروند ولی بیچاره ها بقدری در راه گردو خاک میخورند که اشتهاشان کور میشود دیگر جائی برای هوا خوری باقی نمیمانند!

تبریز: «ج- پس یازان»

در اصفهان، شوفرهای تاکسی بوسیله بوق سلام را حواله پرسی میکنند!



ماشینت کور!

فر و ختم.

بنا بر گفته واسه هر که داشته!!



خدا حافظو بیامرزه

(جدول فکاهی)

قابل توجه بیکارهای جدول حل کن محترم :
هر هفته به قید قرعه به سه نفر از کسانی که جدولهای ما را درست حل کنند و برای ما بفرستند بهر کدام یک دوره یکساله «توفیق ماهانه» جایزه میدهم .

رودخانه‌ای :-

۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
●	○	○	○	○	○	○	○
○	○	○	○	○	○	○	○
○	○	○	○	○	○	○	○
○	○	○	○	○	○	○	○
○	○	○	○	○	○	○	○
○	○	○	○	○	○	○	○
○	○	○	○	○	○	○	○

۱- آجان کوهی ۲- محض تلافی ، اینجوری کلاه دولت را برداشتم - چون خیلی دو پهلو بود یک پهلویش کردیم ۳- اداره‌ای که بیش از هزاره‌ای با کالانتري سر و کار دارد ۴- صدراعظم نازک نارنجی ۵- مسولاً غریبش میکنند ! - ما که توی هفت آسمان یکدانه اش را هم نداریم ۶- سرچشمه خورشید ۷- از سوختنیهای ماشین (۱) ۸- راه فارسی- آشناری !

۱- دعای زره پوش ۲- خبرغینی ۱- الف دوقلو ۳- باک ندارد - دسدرل ۴- بوسته کوچک ۵- زاغه اشرفی ۶- نهری که سر و ته حرکت میکند - سیگار آخر برج ۷- این اسم را روی هر چیزی بگذارند باید فاتحه اش را خواند! - رور ۸- عقب عقب ۱ « بچه ننگرود »

حل جدول شماره ۲۱

چپقی : ۱- دیپلم - نق ۲- اتوبوس ۳- ریل- شنوا ۴- م-خم - رر ۵- ولرم ۶- آجر - دعا ۷- نو- سگی ۸- هر وئینی قلیونی : ۱- داروخانه ۲- یتیم - جور ۳- پول- ور ۴- لب - خل- سی ۵- موشمردگی ۶- سن - معین ۷- ور- قمارباز.

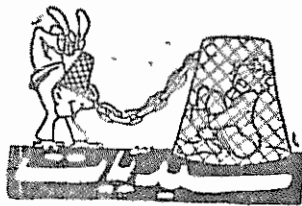
برندگان جدول شماره ۲۱

۱- رامسر - آقای قربان اشرفی ۲- تهران - آقای جواد بهمنی ۳- کرمانشاه - آقای ایرج فرضی.

آرزوها

« قفلتچی! »

از که دل عاشقم جان شما بر بارگی
کوندارد غیر چاکر در جهان دلدارگی
آرزومندم که دور از چشم مردم، روزگی
با تکار خود روم در گوشه گلزارگی
باد و عتاب لبش حتماً شفا بخشد مرا
هر زمان مردم ز درد و رنج و غم بیماری
خواهم از گلزار گیتی غنچه نشگفته‌ای
غنچه نشگفته ای کورا نباشد خارگی
آرزومندم که بهرم روز و شب خواننده‌ای
نغمه‌ها خواند بپای دنبگی یا تارگی
آرزومندم که هر گه خسته‌ام، پیشم نهند
استکان چایگی یا دانه سیگارگی
آرزومندم که روزی جمع سازم بهر خویش
خرم، می از اسکناس و ، از طلا خروارگی
آرزومندم که چون ببند طلبکارم مرا
زود بین ما و او حائل شوه دیوارگی
آرزومندم که هر کس دشمن من میشود
چند جایش را زند یا عقربی یا مارگی
بست هر کس بار خود را با طریقی بنده هم
آرزومندم که بندم با طریقی بارگی
تا شوم ارباب و اعیان بنده هم چون دیگران
کاش در این دوره بودم کاسب بازارگی
رشوه‌ها باید دهی بر این و آن با التماس
تا باسانی دهد انجام بهرت کارگی
آرزومندم که بنیم هر کجائی خائنی است
جسمت بی جان او را بر فراز دارگی



« کابینه توفیق! »

اول دفتر بنام آقای «علی حاجبیا» نایباً تر و تازه‌ما که اگر شما بپای شتر نعل دیده اید ما هم بکله ایشان عقل دیده ایم ...
دویدم و دویدم
سر پل تجریش رسیدم
از یک دگون اونجا
یهدونه توفیق خریدم
هی خوندم و خندیدم

رودم باره شد و مریدیم!
آقای مرحوم علی آقا ...
ایشالا همونطور که در این دنیا
ریق رحمت رو سر کشیدی ۱ در
اوندنیسا هم « غ ریق ۱ » رحمت
بشوی و خدا گناهانت رو بابت شعر
بندتنبولی ساختن بیخسه ۱

باقر بنی هاشم ... باز
سر و کله « پیر غلام استوار یکم
بازنشسته امیر خداداد» بایک جمبه
« نون یوخه » پیدا شد ۱

دانی که چه گفت زال بارستم کرد؟
گفت : قربان روم خدارایک بام دو
هوارا

سیدچی : بخیر! اشتباه شنیدی
داداش ، زال گفت:

بابا این استوار امیر خداداد
هم که آبروی هر چی شاعر برد ۱
«خانم «ممتازی»» (که معلوم
نیست «عین» چی هستند؟ .. ۱)
شعرهایی تهیه کرده اند که از لحاظ
بی ادبی خیلی سنگین هستند و بهمین
جبت همه اش ته نشین شده ورقته
ته سبد ۱... یکی از اشعار نغز
بی مغزشان اینست :

بدو گفتم که مشکمی یا عیبری
که از بوی پاهایت کلا فشم من
- حواست کجاست ؟ بوی
اشمارته خواهر ۱

مدتی بود از آقای مسمات مند
خبری نبود و ما فکر میکردیم
ایشان رفته اند کناردریا و با مید
خدا خفه شده اند (۱) ولی بدبختانه
دیدیم این «مسمات» را هم نداشته ایم
و باز پستی نامه اش را با سه خط
شعر آورد - آقای سعادت مند در
ضمن اظهار تکرانی هم کرده اند
که یکوقت خدا نکرده ما خیال
نکنیم ایشان آدم حسابی هستند!
(- نه بابا ، از این یک بابت که
خیالت تخت تخت باشه ۱)

سؤالی باشدم «هل من اجازة؟»
اگر چه در ز مطلب قدری واژه
بشیرازی میکن «کاکا» ولی تو
سیاه و قیر گونی ساخت کنگوا
تمنا میکنم واضح بگو، با... (یعنی بابا)
زچه هستی «سیاه» و از چه «کاکا»؟
- راستش اینه که کاکا خواسته
بینه فضول کیه ؟
« مارمولک »

صیغفرانی کاکا

عصر دیروز «بقال سر کوجه»
از جناب آقای کاکا توفیق برای واریز
حساب عقب افتاده تونون چپق و
زیرجامه دعوتی بعمل آورده بود که
در نوع خود بی نظیر بود چون بجای
آنکه طلبکار بدنبال بدهکار برود
بدهکار به دکان طلبکار دعوت شده
بود .

بهر حال جناب کاکا در دکان بقالی
حضور یافت و پس از مطلع شدن از
میزان بدهی خود، شمه ای از پیشرفت
های عمرانی کشور و جلو افتادگیها
بی سابقه چندماه اخیر سخن گفت
که بسیار مورد توجه جناب بقال -
باشی قرار گرفت و موقتاً از وصول
طلب خود صرف نظر کرد!

آدمهای فضول!

اولی - ۱۳-۱۳-۱۳-۱۳
..... ۱۳
دومی - عموم که مرض داری
هی پشت سر هم میکی ۱۳-۱۳-۱۳
..... ۱۳
اولی - نه ، داشت آدمهای
فضول را میخردم ؛ ۱۴-۱۴-۱۴
..... ۱۴
«چها تگر خان»

بست مناسب!

سر سرو هبان رو به
جوانانی که تازه وارد
خدمت نظام وظیفه شده -
بودند کرده پرسید:
- بگو ببینم پسر تو
چیکاره بودی ؟

- من توی قنادی کار
میکردم .
- برو توی آشپز -
خونه .

- تو چیکاره بودی؟
- منم قصاب بودم .
- تو هم برو تو
آشپز خونه .

- خوب تو بیا جلو
بگو ببینم قبل از اینکه
با اینجا بیسانی چیکاره
بودی ؟

- من دیپلمه بودم .
- پس هر چه زودتر
خودتو به هنگ پیاده(?)
معرفی کن !

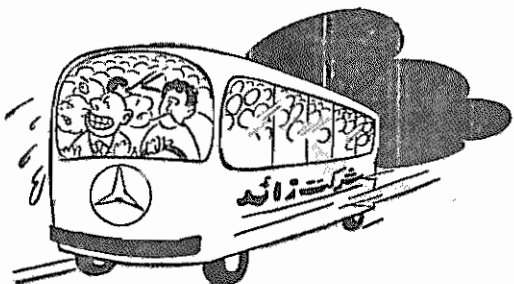
سلسله های معروف



سلسله اشکانیان!



سلسله صفویه ۱



سلسله افشاریه ۱

دوره تعطیل اصناف (۱) مختلف همچنان ادامه دارد.



بدون طرح!

غرفه کا کا

دردومین گنجره دندانپزشکی ایران که هفته پیش تشکیل شد غرفه کا کا توفیق تقریباً از کلیه غرفه‌ها بیشتر جلب توجه میگرد! در این غرفه مقدار زیادی دندان عقل، سالم و پاکیزه چشم میخورد که کا کا بمنظور ایجاد حس خوشبینی در بعضی از آمدها، آنها را به کشیدن دندان عقل تشویق و ترغیب کرده و دندانهای کشیده شده را در غرفه مخصوص جمع کرده بود.

آب دیزی

وزارت اندرونی که چندبست مشغول زیاد کردن آب دیزی میباشد برای تقسیمات کشوری طرحی تهیه کرده و میخواهد تعداد بخشهارا زیاد کند. اگر این کار عملی شود که قطعاً خواهد شد و ادامه پیدا کند که قطعاً خواهد کردی المثل اوبار علی ساوجبلاغی درمواقع لزوم باید خودرا بشرح زیر معرفی کند: اسم او یار علی نام فامیل ساوجبلاغی شماره شناسنامه ۵۸ از قصبه شماره یک قریه شماره دو بخش شماره ۳ دهستان شماره چهار حومه شماره پنج شهرستان شماره شش استان پنجاه و هفتم!

بازهم دکتر اقبال بارو با رفت و برگشت! - جراید



رئیس خطبه شاکر شوفر - فلان فلان شده ... دکتر اقبال سهره رفت اروپا و برگشت، توهنوز پاره زرفتی!!

وظیفه جدید او پاک جوی گیری از داخل قوا

طبق گزارش آسوشیتدپرس از ژنو، هشت کشور عضو اوپک تصمیم گرفتند کنفرانس خود را در بیروت برای چند روزی بتهویق اندازند زیرا کمیانیهای نفتی با افزایش بهره مالکانه موافقت دارند اما مدعی هستند که کشورهای دارنده نفت باید بهای نفت خام را تقلیل دهند و پیدا کردن راه حل این مسئله هم احتیاج بوقت بیشتری دارد. البته با گذشتن این چندروز باز راه حلی پیدا نخواهد شد و اوپک مجبور است مجدداً کنفرانس خود را بتأخیر اندازد بنا بر این چه بهتر که از این پس وظیفه اوپک فقط و فقط عقب انداختن جلسات باشد و نیز بدانند آگاه باشد که همین راضی کردن کمیانیها به دادن بهره مالکانه بیشتر آنها هم بشرط تقلیل یافتن بهای نفت خام که در حقیقت نوعی کشاکش محسوب می شود، بقول معروف از سرمایه زیاد است.

مجله صرفاً فکاهی



هفته آینده منتشر میشود.

دوبار اعدام

هوشنگ ورامینی به «دوبار» اعدام محکوم شده است. توفیق: خیلی گورستانهای ما جا زیاد دارد، بادگستری هم دارد مجرمین را به دوبار اعدام محکوم میکند!!

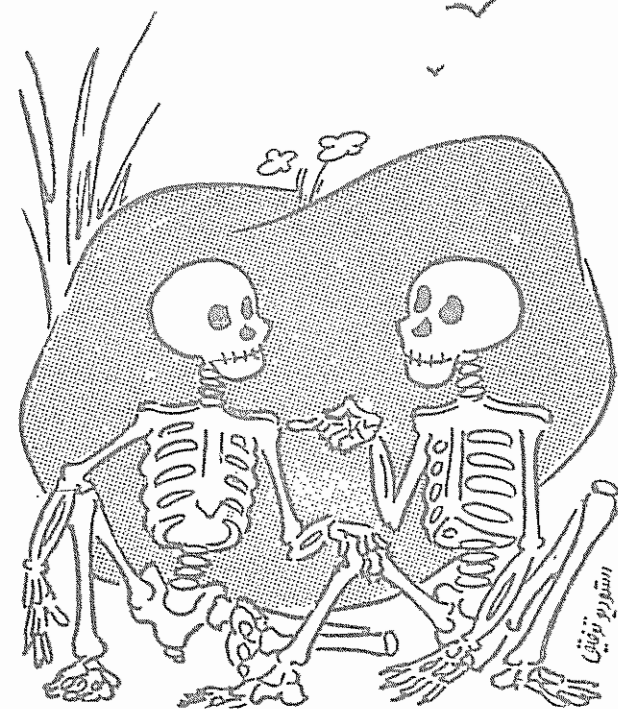


گیهان: چشمه عجیبی که آب آن هر ۱۵ دقیقه یکبار قطع میشود. توفیق: آب لوله کشی تهران که از او نفهم هیچبتره! اطلاعات: در انگلستان فروش مروئین آزاد است. توفیق: قبول نیست! ... از رودست ما نیگا کردن! آهرا انصوری: زیر پنجره ... توفیق: نداباه، زیر پنجره مردم می بینن! تو سندوقخونه بهتره! هفتگی: لحاف و تشک برای چاقها! توفیق: خیالت راحت باشه داداش چاقها لحاف و تشک سر خود اند! امید ایران: چرا سالهای طلائی زندگی من مردمان سپری شد؟ توفیق: واسه اینکه طلاهاش بدلی بود! هفتگی: من در درجه از بیگاسو دیوانه نرم توفیق: خوش بحالت، زود ترفی میکنی! بانوان: برای بلند قد شدن چه باید کرد؟ توفیق: باید دید بگرون بآدم تعظیم کنن! هفتگی: چه حرفها که دوباره د سو فیالورن، تمیز نند توفیق: ... وجه حرفها که دوباره اش میزند! گیهان: سارقین خرد سال دخل نفت فروشی را زدند. توفیق: اشتباه کردی داداش، سارقین نفت خیلی هم کینه کاراندا! گیهان: صابون یزها بکسک هم باید کارخانه درست کنند. همولی: فعلاً بهتره باین امید بشکمشون صابون بسازن! اطلاعات: باعث زنش را گشته. توفیق: عجیب قائل شاعری بوده! اینجا هم سجع و قافیه رو رعایت کرده! پیام امروز: ساعات درس مدارس تقلیل می یابد. توفیق: در عوض شهریهش میره بالا! امید ایران: این دوست و دشمن شما. همولی: و اینهم جای دوست و دشمن شما! روشنفکر: دختری دست بخودم کشی زد. گیشیز خانم: بگودست پیش زننه، چیزه! روشنفکر: دیپلم، ورقه ای بی بو و خاصیت! توفیق: اهه، مکه ددر کوزه، رو فراموش کردی!

پیا نشوی رنگی

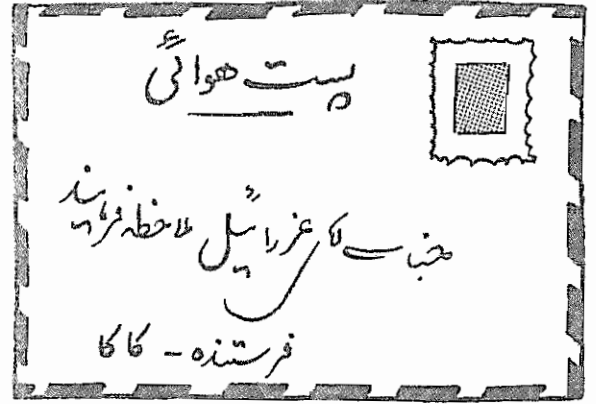
گر زبیرک و عیاری، یا فاضل و فرهنگی آن به که ترا باشد با جمله هماهنگی یکجای شوی زاهد، یکجای شوی فاسد یک روز شوی رومی یک روز شوی رنگی گرمست بود آقا، تو نیز کنی مستی ورمنگی بود مرشد تو نیز کنی منگی چون موش ضعیف اینجا، عاجز شوی و ترسو چون شیر زیان آنجا غران شوی و جنگی که خوب و گهی بد خو، گهر ندو گهی ها لو که زرد چود ستنبو، که سرخ چو نارنگی از فورمکن دوری، گرد دوست بود فوری از بنگه گردان رو، گریار بود بنگی! نرمی ز او گر خواهد، شونرم تر از حلوا ورسنگدلی خواهد، شو مظهر دل منگی کن با همه خوشروئی، هر رنگی و هم خوئی ورنه همه دانندت، اندر خور اردنگی لال از تو خوشش آید، گر دید تو هم لالی لنگ از تو بدش آید، گر دید نمی لنگی تا خشکی و ناسازی، بی همدم و همرازی زیرا همه جا، آرد، دیدار تو دلنگی اقصا درین دوره، باید همه رنگی، شد مشو که یکی گویند: «پیا نفوی رنگی»! «خروس لاری»

هر روز عده ای بر اثر مصرف مواد غذایی تقلبی میمیرند.



مردۀ اولی به مردۀ دومی! خوش بحال تو که از غذای تقلبی مردی! ... ما که اونفهم گیرمون نیومد و از گشنگی مردیم!

« وزیر پست و تلگراف گفت: تعداد نامه های ارسالی به عزرائیل زیاد شده! » - جراید



بدون شرح!

«فکری پرچانه»

بی مایه فطیره!

بی «ترش» آفرنان پیزی نان خمیره رومابه بز، مایه آنهم دوسه سیره هی فحش مده بیخود و اصلا مشو غمگین کار تو اگر سخت گره خورده و گیره این نکته شنو از من و بیهوده مزن داد باداد و فغان کار تو از پیش نهیره باید که کنی دست نجیب و بدهی پول پارکیت آسه امروز، و کیله یا وزیره باید بروی مایه تو از جیب بمحضر قصد تو اگر خوردن اموال صغیره خواهی که نویسنده شوی توی اداره خط تو اگر خوب بمثل خط میره گر دیلمه گشتی تو مشو غره بدیلم چون دیلمه مثل تو در این ملک کثیره این پند حکیمانه زبرچانه بکن گوش کار تو آسه دست جوونه یا که پیره

زیارتنامه مخصوص!

اخیراً عده ای از مردودین کنکور دانشگاه برای کاکا نامه پراکنی کرده اند و پاری جور حرفها زده اند که بازگو کردنش خوبیت ندارد، ولی برای اینکه نامه این عده زیاد هم بی جواب نماند زیارتنامه زیر را برای آنها تهیه دیده ایم که هر روز صبح قبل از خوردن نان و چایی در حیاط منزلشان رو به دانشگاه بایستند و ابتدا سه مرتبه بگویند:

السلام علیک یا دارالعلم بی بقا و با، السلام علیک یا دانشگاه... استغفرالله، السلام علیک یا صاحب میله های راه راه، السلام علیک یا ابن کنکور ابن کنکور ابن کنکور، السلام علیک یا ابن دیوار چین و یا والد قلعه خیبر، السلام علیک یا ابن الوقت و هر روز بیک جور و یا کوینده بودور که واردور، السلام علیک یا صاحب شهریه های کلان، از چهار صد و پنجاه تومان الی سه هزار تومان، السلام علیک یا مقلب القلوب والاحوال، انا بخشیدم عطائک به لائقک و ارسلتی استغفانامه خود را برایت و ارضای بیستم به زحمتک یا اکبر التاجرین.

سپس بچپ چپ کرده شانه راست خون را طرف دانشگاه بدهند و دوبار بگویند:

یا دانشگاه ابن... (لا اله الا الله)، انت فلان... (لا اله الا الله)، انت بهمان... (لا اله الا الله)... آخه یا ابن... (لا اله الا الله) بابا این چه ساسون...؟ (لا اله الا الله)، استغفرالله ربی و اتوب الیه. هرچی میخوام عصبانی نشم نمیشه... بیا و بحق و بحق شعبانک فی التبریز والاصفهان والمشهد والشیراز کم بکن اقتدر ناز، و اشکل در کار ما یینداز... و بعداً عقب گرد کرده پشت خود را بطرف دانشگاه کنند و بگویند:

... و انا اکنون بهذا المكان والزمان غزل خدا حافظی را میخوانم، غزل خدا حافظی خواندی دیلا:

خدا حافظک و خدا حافظ دانشگاههاتک از دانشکده فنی و علوم و پزشکی و دامپزشکی و داروسازی و دندانسازی و ادبیات و آرشیتک و پلی تکنیک و هنرهای زیبا و کشاورزی گرفته تا دانشکده حقوق که همین دانشگاهش بکاراست ولا غیر. خدا حافظکم اجمعین والسلام زیارتنامه تمام. الفاتحه مع الصلوات!

توفیق - وحلا عجلوا بدنبال کارا

مرضی تابستانی ۱۰۰۰

در بلاژ دو دوست یکدیگر بر خوردند، پس از آنکه مقداری از آسمان و ریمان برای یکدیگر تعریف کردند یکی از آنها گفت: - واقعا واسه مرضی خانمتون متأثرم، انشاء الله که بزودی زود خوب بشه.

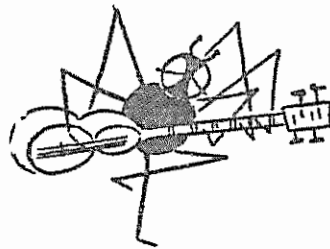
دومی که از حرف دوستش تعجب کرده بود گفت: - مثل اینکه اشتباهی رخ داده... اصلا زن من مرضی نیست و تا چند دقیقه پیش پهلوئی من بود و حالا هم در دریاست.

- درسته، ولی وقتی از ازیله لوی مامی گذشت پشت سر هم سرفه میکرد. - جانم ناراحت نباش، اون سرفه ها برای متوجه کردن مردمه او میخواد بدینوسیله مردم را متوجه مدل جدید مایوش بکند!!

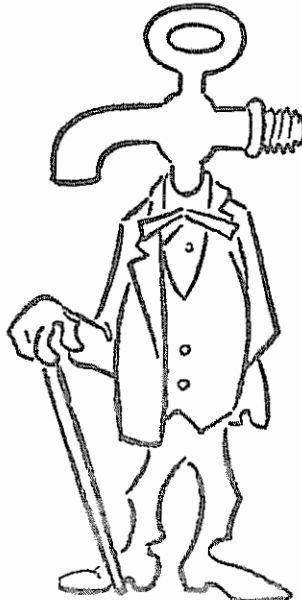
تفسیر اللغات



دکله پا!



تار عنکبوت!



« سر شیرا »

لطایف الطوائف

« پسر خاله عبیدزاکانی! »

شغل

میرزا مفلس الدین پسری داشت ناخلف که درس نمیخواند و همش خوش را به باوه میگذراند.

روزی میرزا، پسر را گفت:

- بدین سیاق که تو میروی ندانم آخر چکاره خواهی شدن؟

پسر گفت:

- دیوانی!

کوه به کوه برسان

در ولایت « مرند » کوهی از جای خویش جنبیده و راه رفتن آغ زیده بود.

و برآ گفتند:

- بدین استواری که هستی، از جای خویش چرا می جهی؟

کوه گفت:

- در این مرزو بوم آدم که به آدم نمیرسه، افسلا بگذار کوه به کوه برسد.

مقنی بیسواد

مقنی در ته چاه رفته بود و آواز میخواند.

رهگذری را بروی نظر افتاد و گفت:

- یا للمعجب، تو مقنی هستی، یا مقنی؟

مقنی جواب داد:

- من مقنی هستم، لکن دیکته ام ضعیف است و «غ» را از «ق» تشخیص نمیدهم، خصوصاً وقتی که بعمق چاه میروم خیال میکنم که مقنی هستم و آواز میخوانم!

گوش بر

مردی گزلیک بدست گرفته و گوش خود را میبرد. او را گفتند:

- چرا گوش خود را میبری؟

گفت:

- اگر من نبرم، دیگران میبرند.

کله

هستی را گفتند:

- از مردمان کله نمی کنی که چرا در صندوق پست زباله میبرند؟! گفت:

چیزی که عوض دارد، کله ندارد، من نیز نامه های مردم را در زباله دانی میاندازم.

گونه!

کارمند العلما در معبر، به شیخ ملت الدین رسید و او را گفت:

- چگونه صورت خود را سرخ نگه داشته ای بگوی تا ما هم بدانیم.

شیخ با دست راست سیلی محکمی بر گوش وی اواخت و گفت:

- اینگونه!

ساخت و پاخت

در یوم قیامت بزرگزاده ای به بهشت میرفت با سلام و صلوات.

یکی از امت رفیقش را گفت:

- مگر گناهکاران را هم به بهشت میبرند؟

گفت: لا والله!

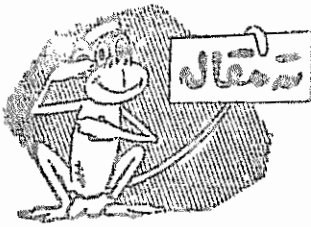
گفت: پس چرا این بزرگزاده به بهشت میرود؟

گفت: بدانجهت که در این دنیا نیز با شیطان رویه ریخته است.

عیالوار

مردی بر بوربائی خفته بود، دزدی بوربای وی به عیاری در بود، مرد بیدار شد و دزد را آواز داد که:

- ای دزد، مرا نیز با خود ببر، و از شر عیال و اولاد راحت کن!



ممولی بهمه بجههای خوب سلام میده! یکی از بجههای خوب - بهمن نیکپور، دانشجوی دانشکده پزشکی اصفهانو میکم - راجع به اینکه غالباً این و اون اشعار و کاریکاتورها و مقالات مارو میدزدند نامه نوشته و بعد پرسیده «آخر چطور میتوانند مطالبی را که روزنامه ای باخون جگر تپیه کرده عیناً و بدون ذکر مأخذ بدزدند؟ ویا شاید قراری باشد و شما اجازه داده باشید؟.. بهر صورت خوبست ماخوانندگان را از این قبیل موضوعات مطلع نمائید»

آقا بهمن جان... مدینه کفتی و کردی کبابیم. دزدی از اشعار و کاریکاتورها و مقالات ما اخیراً بصورت یک بیماری مسری و واگیردار در آمده و تقریباً دیگر «همه جانی»، «همه گانی» شده! اگر یادتون باشه چند وقت پیش «کاکا توفیق» درباره شیوع فراوان این «مرض» نوشت میترسم خودم را هم ببرند!... اون موقع، کاکا خیال میکرد داره شوخی میکنه، ولی چند ماه بعد دید که این ترس واقعا جدی بوده وحتی سمبول خودش را هم دزدیده اند!!؟...

بهمن جان! ما بهیچ کس و هیچ کجا! نه روزنامه ها، نه مجله، نه کتب، نه رادیوها و نه تلویزیون ها اجازه نداده ایم (و نخواهیم داد) که حتی یک خط از مطالب مارا نقل کنند. و همانطور که در صفحه ۲ روزنامه مدتیه مینویسیم: «نقل وحتی اقتباس مندرجات روزنامه ما در مطبوعات، رادیوها، تلویزیونها و هر کجای دیگر - بیسر نحو و بهر شکل (حتی با ذکر مأخذ) اکیداً ممنوعست... و کلیه حقوق مربوط به مطالب چاپ شده در نشریات توفیق منحصراً بروزنامه توفیق املق دارد.» ولی بقول معروف:

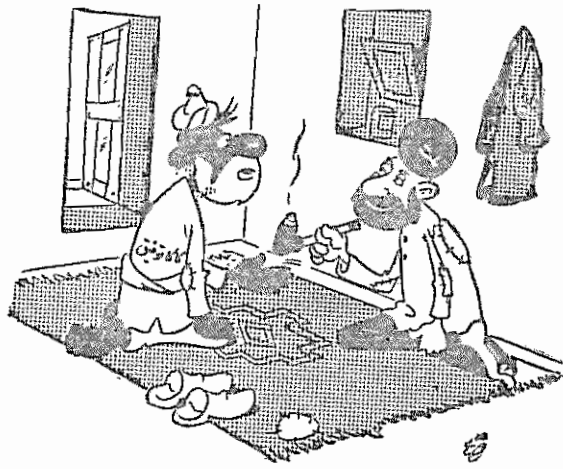
«هرچی ما کم رو، بجه های محله پرور!»

البته به موضوع دیگه هم هست که عده ای شو نیمه چاره ای ندارند چون هرچی بخوان بگن و بنویسن ما در عرض این ۴۳ سال نوشته ایم و لذا اگر مطالب شون دزدی از آب در نیاد لااقل اقتباس از ما خواهی بود - پس چه بهتر که اصلاً ننویسن و عرض خود نبرند و زحمتهما ندارند!

راجع به اونهم که نوشته بودین «خوبست ماخوانندگان را از این قبیل موضوعات مطلع نمائید» ما هم خودمون میدونیم که خوبه ولی خیلی از موضوعات هست که نمیتونیم و اونهارا فقط به هوش خودتون و سابقه ای که از ما دارین محول میکنیم.

قربون همه شما: مولی

«میانجی سازمان ملل در قبرس، درگذشت» - خبر گزارها
شخصی همه شب...
دادند خبر: «میانجی قبرس مرد»
معلوم نشد که علت مرگش چیست،
تا من بشنیدم این خبر را، گفتم:
«شخصی همه شب بر سر بیمارگزیست»
گفتند: که بعد از آن چه شد؟ فرودم!
«چون صبح شد، او بمرد، بیمارگزیست»



ملت - کاکا چون کجائی دکم پیدای، ئی؟!
کاکا - والله گرفتاریم...

بیم اتمی بی ضرر؟! قضیه ملا نصرالدین
یادم می آید ده بیست سال پیش که بچه بودم، شبها که میخواستم بخوابم سرم را روی زانوی پدرم میگذاشتم و میگفتم:
- بابا چون یک قصه برام بگو پدرم هم ابتدا شرط میکرد که چشمم را ببندم که خواب توی چشمم فرود و بعد میگفت:
یکی بود و یکی نبود
غیر از خدا هیچکی نبود
ملا نصرالدین نه دردداشت، نه بیماری جوالدوز بخودش میزد و مینالید من می پرسیدم: یعنی چی؟
و او جواب میداد: بگین بخواب وقتی بزرگ شدی خودت می فهمی ولی من وقتی بزرگ شدم بگلی از صرافت افتادم، و داستان ملا نصرالدین را هم فراموش کردم، تا این شد که پریش داشتم روزنامه میخواندم دیدم نوشته، وزیر مالیاتخونه گفت:
- شرایط وامهای خارجی بسیار سنگین است. پسر که سرش را روی زانوی من گذاشته بود و داشت میخوابید گفت:
- بابا، توی روزنامه قصه نوشته؟
گفتم: آره بابا چون گفت: برای من میخونیش؟
گفتم: بشرط اینکه چشمهات را ببندی که خواب توی چشمت نره، و بعد قصه را شروع کردم:
یکی بود یکی نبود
غیر از خدا هیچکی نبود
ملا نصرالدین نه دردداشت نه بیماری جوالدوز بخودش میزد و مینالید پرسید: یعنی چی؟
گفتم: بگین بخواب، وقتی روزنامه خوان شدی خودت میفهمی!

راز
قرار است از طرف دانشگاه مراسمی برای بزرگداشت «رازی» برپا شود بدنبال این فکر عده ای از مردم میگویند چون تعداد ناراضی ها نیز زیاد است شایسته است که یک جشن هم برای بزرگداشت «ناراضی» ها برپا شود؟!؟

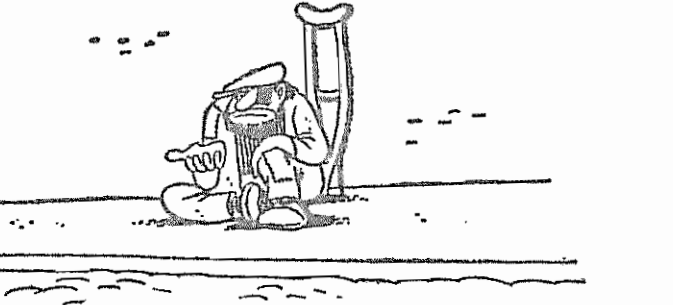
میرای هوا شکست، لله الحمد
پانز، رسیده است، لله الحمد
مجلس پس از این دو باره برگزار کرده
ما نیز، قلم دست، لله الحمد
مهربان پروردگارا، تو
خدائی، تو دانائی، تو توانائی،
بینائی، شنوائی، گوینائی، بویائی،
مشکل کشائی، مولائی، مقتدائی،
پیشوائی، همه جائی، آسپائی،
اروائی، آفریقائی، آمریکائی،
کوبائی، کانادائی، استرالیائی،
بالائی، دریائی، زمین وهوائی - بعد
از تابستان، آمدیم بهارستان، تا
پیش از زمستان، باجمعی از دوستان،
بگوئیم و بزنیم، شرطاً ببندیم،
ما هم دردمندیم، مرد میدانیم،
انتخاب شدگانیم، از نمایندگانیم،
یکی از همدانیم، یکی از رفسنجانیم،
چیزها میدانیم، فصل خربزه و
انگور - طرجه در دستور - ماهی
ها در تور - همه رنگ و همه جور -
سفید و سیاه و بور - نان داغ در
تنور - بتونزدیک و از همه دور -
کله ام پر شور - آدمی هست تازه
نفس - مریدها دارم از پیش و پس:
در ماه امرداد و مه شهریور
رفتی و بشهر خویش، گردیم سفر
گفتیم چگونگی است احوال شما؟
گفتند، بدگ نیست، طیبی تو مگر؟!
الهی عاشق تریبانم (۱)، میخوام
سخنم برانم، سرمایشات دارم،
خیلی بیقرارم:
«الهی سینه ای ده آتش افروز»
در آن سینه دلی مانند پی سوز -
خودم رفتم به مهر خویش دیروز -
ولی در داخل بهرالم امروز - غریبی
ورد بی درمان غریبی - بیفتی کاش
در چنگک حبیبی.



رجال فکاهی
در جلسه ای که اخیراً با حضور عده ای از رجال و منجمه آقای ساعت تشکیل شده بود وزیر پست و تلگراف و تلفن درباره اشغال ریختن مردم در صندوقهای پست صحبت میکرد و در ضمن صحبت گفت مردم گاهی موش مرده هم در صندوقهای پست میاندازند.
یکی از حاضران میان حرف آقای وزیر پرید و معترضانه گفت:
- آخه قربان این صندوقها مال پاکت است، موش که از شکاف صندوقهای پست تو میرود... چطور مردم آنرا توی صندوق میاندازند؟
در این موقع آقای ساعت از میان جمعیت برخاست و در حالی که بادی در غیب انداخته بود خطاب با او گفت:
- آخه آدم بهوش!.. این که کاری نداره: موهو میدارن توی پاکت میدازن تو صندوق!!
آخرین خبر:
تازکیه آقای ساعت، از دست نویسندگان روزنامه توفیق «گولگ» شده اند!

فیل هفته:
تازکیه آقای ساعت، از دست نویسندگان روزنامه توفیق «گولگ» شده اند!

کم شدن مزاحمت تلفنی
ادعای بعضی از جراید در چند روز اخیر این بود که با مجازاتی که در آئین نامه امور خلافتی برای مزاحمت تلفنی «در نظر گرفته اند» مزاحمت های تلفنی کم شده است! و روانشناس توفیق که مسائل اجتماعی و مملکتی را هم با علم روانشناسی حل و فصل میکند با خواندن ادعای فوق اینطور نظر داد که اگر واقعاً با مجازاتی که در آئین نامه امور خلافتی برای مزاحمت تلفنی «در نظر گرفته اند» مزاحمت های تلفنی کم شده از این پس باید بجای وضع هر نوع قانون و گذراندن آن از مجلسین، فقط و فقط مطالبی را «در نظر بگیرند» تا به نتیجه مطلوب برسند!



بابا چون، بدو تلفن اطاق خواب داره رنگ میزنه!

پولتیک است با شیرین ناز
حقیقت سرگرم از آن کج دلف



رئیس بیت تحریریه: دکتر عباس توفیق

مسردبیر: حسین توفیق

صاحب امتیاز: حسن توفیق

توتینا روزنامه ایست آبی و سفید که بیخ حزب درست است و بیستی بستگی ندارد

« مردم در صندوقهای پست ته سیگار ، پوست خر بزه و نان خشک میریزند! .. » - اجرا بد



بچه ها (به بستگی) = تو رو خدا! ببین کسی واسه ما نون خشک نفر ستاوه؟!